

چرا "جریان چپ" هوادار پوتین است؟

تا پیش از فروپاشی بلوک شرق تصور می‌شد که «جریان چپ» طیفی از جریان‌هایی است که از مارکسیسم سرچشمه گرفته‌اند و از آنجا که مارکسیسم خود را در حد علوم طبیعی برخوردار از دقت علمی قلمداد می‌کرد، انتظار می‌رفت که دستکم "نظریه پردازان چپ" پس از فروپاشی نظام کمونیستی، به توهمات خود پی ببرند، بدان اعتراف کنند و در نهایت پرونده این کژفهمی تاریخی را برای همیشه ببندند.

اما هنوز یک دهه از فروپاشی بلوک شرق نگذشته بود که جریان چپ رفته رفته بار دیگر در اروپا و آمریکای شمالی به میدان آمد، با این تفاوت که اینک نه تنها به شکلی اعلام نشده مارکسیسم را کنار گذاشته بود بلکه رسماً دیگر از "منافع طبقه کارگر" نیز سخنی به میان نمی‌آورد!

«چپ» اروپایی و آمریکایی امروزه دفاع از «محرومان جهان سوم» و مبارزه برای «حفظ محیط زیست» را به عنوان شعارهای نقش بسته بر پرچم خود انتخاب کرده است. «مبارزه با فقر و گرسنگی در جهان»، «دفاع از حق مهاجرت به کشورهای پیشرفته»، «پاسداری از گوناگونی فرهنگی و مذهبی» و در نهایت مبارزه با رفتار نژادپرستانه علیه «دگرباشان جنسی و رنگین‌پوستان»، دیگر اهداف جریان چپ را تشکیل می‌دهند.

ولی نکته مهمی در اینجا مطرح است: چپ‌ها این اهداف را به «رسالت» پیشین خود یعنی «دفاع از خواست‌های زحمتکشان» اضافه نکرده‌اند، بلکه اکنون دیگر خود را مدافعان منافع زحمتکشان نمی‌دانند و در مسیری مخالف منافع آنان و به ویژه طبقه کارگر حرکت می‌کنند!

برای مثال، آنان از مهاجرت میلیونی از کشورهای جهان سوم پشتیبانی می‌کنند، در حالی که این مهاجرت چندان نیروی کار ارزان به کشورهای پیشرفته سرازیر کرده است که کارگران «بومی» این کشورها دیگر نمی‌توانند از اهرم‌هایی مانند اعتصاب برای تأمین حقوق خود استفاده کنند. شاهد آنکه، در کشورهای اروپایی در بیست سال گذشته افزایش درآمد واقعی گروه‌های زحمتکش به طور متوسط کمتر از یک درصد بوده است! پیامد این اوضاع وخیم از یک سو، تضعیف شدید سندیکاهای کارگری است و از سوی دیگر، روی آوردن زحمتکشان به سوی جریان‌ات راست!

در کشورهای «جهان سومی»، مانند ایران، که هنوز طبقه کارگر صنعتی در آنها شکل نگرفته است جریان «چپ» برخاسته از اقشار دانشجویی و روشنفکری، هیچ‌گاه پیوندی واقعی با منافع زحمتکشان نداشته و در نهایت چیزی بیش از جریانی اعتقادی و ماشین تبلیغی برای تسخیر قدرت نبوده است. جریان‌ات چپ در این‌گونه کشورها از سرچشمه «کمونیسم روسی» برمی‌آید، که با دنباله‌روی از خاستگاه خود، به جای کوشش برای بهبود اوضاع زندگی مردم خویش، در راستای خدمت به گسترش بلوک شرق، شعار «مبارزه با امپریالیسم» را مطرح کردند.

از دیدگاه امروز شگفت‌انگیز می‌نماید که چگونه کارگزاران سیاست خارجی شوروی توانستند در دهه ۲۰ خورشیدی و فقط در طول چند سال بخش بزرگی از نسل جوان ایران معاصر را برخلاف منافع عاجل و آتی کشور به حزب توده جلب کنند؛ چون اگر نیک بنگریم «امپریالیسم» به عنوان مجموعه‌ای از کشورهای پیشرفته دنیا به پیشاهنگی ایالات متحد آمریکا، نه فقط دژ سرمایه‌داری، بلکه کانون رشد دانش و فناوری نیز هست و مبارزه با آن به جای کوشش برای بهره‌وری علمی و فنی از آن، نه تنها در تضاد با منافع ملی قرار دارد، بلکه در درجه نخست به زیان اقشار محروم جامعه است.

جالب نظر است که در این روند، بعدها کشورهایمانند ویتنام و چین با استفاده از فناوری «امپریالیستی» با موفقیت به پیشرفت اقتصاد ملی دست یافتند؛ اما در ایران، از آنجا که دشمنی با «اجانب کافر» در راستای حفظ و گسترش قدرت ملاها قرار داشت، "چپ درمانده" در برابر فشار از هر دوسو، هیچ‌گاه لزوم دفاع از منافع ملی

ایران را دریافت و بدین معنی می‌توان مدعی شد که نه در کوران انقلاب ۵۷، بلکه دهه‌ها پیش از انقلاب اسلامی، قافیه را به اسلامی‌ها باخته بود!

چون از این چشم‌انداز به «جریان چپ» در کشورهای پیشرفته بنگریم، اینک وجه مشترک آن را با «جریان چپ» در جهان سوم، بریدگی از منافع زحمتکشان و به ویژه طبقه کارگر می‌یابیم. جریان چپ در این جوامع نیز امروزه در میان دانشگاهیان و اقشار مرفه جامعه رواج دارد و کوشش برای نارسایی‌زدایی فرهنگی نیز ناشی از همین وابستگی است.

حال جای پرسش است که چه اشکالی دارد که جریان چپ، با عنایت به رفاه نسبی زحمتکشان در کشورهای پیشرفته، در پی تدابیری برای پیشرفت عمومی جامعه باشد؟ پاسخ این است که راه نوین چپ‌ها هم به محتوا و هم به شکل، نه تنها مسیر پیشرفت اجتماعی را سد می‌کند بلکه در صورت موفقیت می‌تواند آینده‌ای دهشتناک را برای بشریت رقم زند!

شاید این ادعا در وهله نخست شگفت‌انگیز به نظر آید اما روندهای اجتماعی بسیار حساس هستند و چنان‌که سال ۵۷ در ایران نشان داد، هر اشتباهی می‌تواند به فاجعه منجر گردد. سخن از «سمت‌گیری»، «درونمایه» و «جلوه» جنبش چپ در کشورهای پیشرفته است:

۱) «سمت‌گیری»: جریان چپ سوار بر موج پست‌مدرنیسم به سوی «چندگانگی فرهنگی» می‌تازد. تصور غالب بر پست‌مدرنیسم این است که جامعه با رشد چندگانگی فرهنگی می‌تواند مدارا و همزیستی را جایگزین تبعیض و پیشداوری کند و این بهترین راه برای رسیدن به جامعه‌ای ایده‌آل است که بر پایه همگرایی انسان، فارغ از وابستگی‌های قومی، جنسی و نژادی استوار است.

درحالی‌که جامعه پدیده‌ای زنده است، که از هویت تاریخی و مرحله رشد مشخصی برخوردار است و پویایی آن مانند بدن انسان بستگی به هماهنگی و سلامت اندام‌ها دارد. گروه‌های اجتماعی جزیره‌هایی جدا از هم نیستند، بلکه در کنش و واکنش مداوم با یکدیگر، اگر در سطح رشد مشابه‌ای برخوردار باشند، می‌توانند با تبادل به رشد متقابل کمک کنند، وگرنه ناهماهنگی به برخورد و هدر رفتن انرژی سازنده منجر می‌شود.

جامعه‌شناسی نشان می‌دهد، که کافی است تا کمی بیش از ده درصد اعضای جامعه از سرشت فرهنگی مخالف با اکثریت برخوردار باشد تا رفته رفته آهنگ رشد اجتماعی سست شود و در نهایت به کلی تعطیل گردد، چنان‌که در دو دهه گذشته شاهد ریزش تدریجی ارزش‌های مدنی در جوامع پیشرفته بوده‌ایم.

تجربه دیگر ناشی از انقلاب اسلامی در ایران این است که به همان میزان که سقوط فرهنگی به آسانی صورت می‌گیرد، هر گامی در راستای بهبود و پیشرفت اجتماعی به تدارک و سخت‌کوشی نیاز دارد. به ویژه در جوامع پیشرفته موفقیت هر تدبیر مثبت اجتماعی به پذیرش آگاهانه اکثریت بزرگ جامعه وابسته است. از چگونگی آموزش و پرورش نوباوگان تا کوشش برای تساوی زن و مرد، و از تأمین ثبات اخلاقی تا رشد آزادی‌های اجتماعی، نیازمند کوشش اقناعی بسیار است، تا پیشرفت در آنها مانند بالا آمدن نامحسوس سطح آب در استخر میسر شود. در این میان اگر بخشی از جامعه در سطح فرهنگی کاملاً متفاوتی، در پی همگامی با اکثریت نباشد، رفته رفته کل جامعه از پیشرفت بازمی‌ماند.

هر گامی در مسیر پیشرفت اجتماعی تنها در ادامه راه پشت سر نهاده و دستاوردهای موجود ممکن است. به عنوان نمونه زنان در نیم سده گذشته در کشورهای پیشرفته راهی دراز و موفق را پشت سر گذاشته‌اند، حال آنکه جنبش زنان در این کشورها اینک با گسترش اسلام منحرف شده و دیری نخواهد پایید که به عقب‌نشینی وادار شود.

۲) فعالیت امروزی چپ‌ها از این نظر نیز می‌تواند پیامدهای خطیری داشته باشد، که «درونمایه» آن در مسیری کاملاً مخالف با «فلسفه سیاسی» تمدن نوین بشری سیر می‌کند. بنیان نظری تمدن نوین دستاورد اندیشمندان بزرگی از جمله ژان ژاک روسو و شارل دومنتسکیو تا کارل پوپر و هانا آرنهت بوده است. این تمدن بر این بنیان انسان‌دوستانه استوار است که برای بهبود مادی و معنوی جامعه نمی‌توان فقط بر یک یا دو قشر اجتماعی متکی بود، بلکه باید تمامی شهروندان صرف‌نظر از هر نوع وابستگی و یا تفاوت، از امکان همکاری برخوردار باشند. بدین سبب منطقی است که همه اعضای جامعه صرف‌نظر از هرگونه تفاوتی به عنوان «شهروند» از حقوق و امکانات مساوی برخوردار گردند. در دو سده پیش در اروپا در سایه بهره‌گیری از «کُد ناپلئون»، اقلیت یهودی با برخورداری از آزادی و تساوی حقوقی توانست به پیشرفت‌های بزرگی دست یابد.

در این رویکرد تدبیر این بود که راه غلبه بر تبعیضات، اعطای مزایایی به گروه‌های مورد تبعیض نیست، بلکه با فراهم آمدن تساوی حقوقی، آنها در سایه صلح و امنیت اجتماعی، خود برای همگام شدن با دیگر اقشار اجتماع خواهند کوشید. پیامد کوشش آنها به پیشرفت کل جامعه کمک خواهد کرد و باعث خواهد شد تا اقشار دیگر بر پیشداوری‌های خود غلبه کنند و در نتیجه رقابت بین «اقلیت» و «اکثریت» به صورت موتور پیشرفت و همگرایی عمل خواهد کرد.

بنابراین اقشار مورد تبعیض در جامعه مانند اندامی ضعیف هستند که باید در روندی طبیعی و هماهنگ با دیگر "اندام‌ها" به رشد مطلوب برسند. این هدف حساس نه با زور، بلکه فقط با رشد آگاهی و غلبه بر پیشداوری‌ها در هر دو طرف و تکیه بر مقام والای «انسان» در هر جامعه و ظاهری تحقق‌پذیر خواهد بود.

تاریخ قرن بیستم در اروپا و آمریکای شمالی شاهد پیشرفت‌هایی بزرگ در رفع تبعیض به عنوان «دستاورد جانبی» رشد اجتماعی و تحکیم دموکراسی بوده است؛ اما «جریان نوین چپ» با تشدید اختلافات به تشنج اجتماعی دامن می‌زند، که نه تنها دستاوردهای موجود را به خطر می‌اندازد، بلکه نتیجه‌ای جز رشد نیروهای رادیکال سیاسی («چپ افراطی» و «راست فاشیستی») در بر نخواهد داشت و هر یک از آنها وجود و حضور دیگری را دستاویزی برای فعالیت‌های خشونت‌آمیز باز هم بیشتر قرار می‌دهد. قابل به ذکر است که اکثر جوامع اروپایی چنین اوضاعی را تجربه کرده‌اند که در آنها هر بار دو جناح رادیکال چپ و راست با متشنج کردن جامعه، دموکراسی را پیش پای گرایش‌های توتالیتر فاشیستی و استالینی قربانی کرده‌اند.

اما این بار «دزد سومی» به مدد زیرکی و امکانات بسیار، از هرگونه تشنج اجتماعی به سود خویش بهره می‌برد و از گسترش نفوذ هر دو جناح رادیکال چپ و راست برای تثبیت هرچه بیشتر موقعیت خود استفاده می‌کند. روش ملاها برای دستیابی به قدرت در ایران نشان می‌دهد که چگونه اسلام‌گراها با مظلوم‌نمایی، در هر دو جناح چپ و راست بدین توهم دامن می‌زنند که می‌توان به سادگی از «جمعیت ده درصدی مسلمانان» استفاده کرد. صحنه‌های شرکت دختران لچک‌بسر در تظاهرات «ضد نژادپرستی» در آمریکا از یک‌سو و همکاری نئونازی‌ها و «انجمن‌های اسلامی» در فعالیت‌های ضد یهودی و ضد دموکراتیک از سوی دیگر، نشانگر دودوزه‌بازی ماهرانه جریان اسلامی است.

۳) «جلوه» ای که جریان چپ می‌یابد، از آنجا که انگیزه اکثریت هواداران نه «همدردی اجتماعی»، بلکه «حسد اجتماعی» است، و رای شعارهای تبلیغی کمکی به گسترش انسان‌دوستی نمی‌کند. «همدردی اجتماعی» والاترین ویژگی انسان اجتماعی است که می‌تواند در مراحل بالای رشد در او نهادینه گردد. انسان برخوردار از همدردی اجتماعی برای بهبود اوضاع مادی و معنوی خود و محیطش می‌کوشد، اما بطور مثال، کسب ثروت نزد هواداران چپ به خودی خود «جنایت» به شمار می‌آید، در حالی که انباشت ثروت در جوامع آزاد و قانون‌مدار، شاخص این

مزیت سرمایه‌داری است که با ابتکار و پشتکار می‌توان هم به بهبود و پیشرفت جامعه کمک کرد و هم به موفقیت اقتصادی و مالی دست یافت.

ایالات متحد آمریکا، به عنوان موفق‌ترین جامعه در سطح جهان و موتور پیشرفت جهانی طبعاً مورد «حسادت» و نفرت همه رژیم‌هایی است که خود به سبب فساد و اختناق از شکوفایی اقتصادی ناتوان بوده‌اند. در این میان به این نکته نیز باید توجه داشت که جریان چپ با وجود ده‌ها رژیم دیکتاتوری و فاشیستی در سراسر دنیا، تنها از ایالات متحد آمریکا نفرت دارد و کشوری را عامل همه نابسامانی‌های جهانی می‌داند که «مهد دمکراسی» و زادگاه «حقوق بشر» است!

انگیزه هواداران جریان چپ برای «فعالیت سیاسی» واکنشی روانی است نه رویکردی واقع‌گرایانه؛ بدین معنی که انگیزه فعالیت سیاسی نزد چپ‌ها نیز به دوران نوجوانی بازمی‌گردد و ناشی از این آرزوی کودکانه است که دنیا باید بر پایه‌ای بچرخد که «من» درست می‌دانم.

با پشت کردن جریان چپ به «مارکسیسم» هاله «اندیشمندی» آن از میان رفت و اکنون باید به تعریفی نوین از جریان مزبور دست یافت. این تعریف باید ویژگی‌های این جریان را پیش از پیدایش مارکسیسم نیز در نظر گیرد. از این دیدگاه، جریان چپ امروز در واقع ادامه دهنده همه «اقدامات» تاریخی است که می‌خواستند به هر وسیله و قیمتی تصورات جهانگیرانه خود را در دنیای واقعی تحقق بخشند.

از این نظر نه تنها ناپلئون را که می‌خواست با تسخیر دنیا انقلاب فرانسه را در سراسر گیتی گسترش دهد، بلکه چنگیزخان را نیز که هدفش از نابودی نیمی از شهرهای آن روزگار، تبدیل سراسر دنیا به چراگاه اسبان مغولی بود، می‌توان از پیشگامان «جنبش چپ» به شمار آورد. در این روزها رهبران چین و روسیه، که اولی در میدان جنگ اقتصادی و دومی با کشتار مردم اوکراین در راه تحقق تصورات جهانگیرانه خود می‌کوشند، در کانون جریان چپ قرار می‌گیرند!

هاینریش هاینه، شاعر یهودی آلمانی و دوست نزدیک کارل مارکس، تصویری از «جنبش چپ» ارائه داد که با نگاه به «وحشیان فرهنگی» که امروزه در ایالات متحد آمریکا و اروپا مجسمه‌های «جرج واشینگتن» و «کریستف کلمب» را می‌شکنند، بیانگر سرشت واقعی جریان چپ است:

"آنان با مشت‌های خشن خود مجسمه‌های مرمرین دنیای عزیز مرا خواهند شکست و از ورق‌های کتاب شعر من، پاکت قهوه برای پیرزنان خواهند پیچید."^۱

^۱ Multicultural

^۲ code Napoléon

^۳Hans Kaufmann (Hrsg.): Heinrich Heine. Sämtliche Werke, Band 11. München 1964., S. 337f.